

نقش عوامل فرهنگی در روابط بین الملل

● از مارسل مرل: متن سخنرانی در دانشگاه آزاد مکزیکو - آوریل ۱۹۸۰

دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی - دانشگاه تهران

■ ترجمه دکتر احمد نقیب زاده

بین تولیدکنندگان و مصرف کنندگان، بین کارفرمایان و مزدبگیران و غیره برقرار می شود و نه روابط بین دولتها و حکومتها. از این رو مطالعه پدیده های بین المللی باید بر اساس آمار مربوط به حرکت سرمایه ها، مبادلات تجاری، منحنی تولید و تمامی داده های مادی صورت گیرد که در پشت سخنرانیها و رفتارهای سرپوش گذارنده بازیگران سیاسی قرار دارد.

سومین تبیین که جدیدتر است نقش عوامل سیاسی و اقتصادی را کنار زده تا اهمیت انقلاب تکنولوژیک را روشن سازد. این انقلاب فقط شرایط زندگی مردم در داخل کشورها را دگرگون نساخته است، بلکه همچنین در رفع موانع قدیمی که زمان و فضا بین دولتها به وجود آورده و افزایش داده بود نیز مؤثر افتاده و بر دامنه کنشها و وابستگیهای متقابل در تمامی زمینه های فعالیت های بین المللی افزوده است. تمدن «فن - محور» (Techné tronique) که در برابر چشمان ما درحال تولد است، دیدگاه تازه ای می گشاید. این تازگی خصوصاً در زمینه ارتباطات و از بعد تجدیدنظر

در اعتبار تقسیم موجود جهان به واحدهای سیاسی که در کنار هم چیده شده اند و تقسیم مجدد منابع به گونه ای کمتر دلبخواهانه که قبلاً در تاریخ جا افتاده بود، حائز اهمیت است. از این پس به هر صورت يك سر تشریح نابسامانیها یا طرحهای اصلاحی به عوامل تکنولوژیک مربوط می شود. زیرا

از زمانی که روابط بین الملل موضوع مطالعات سیستماتیک قرار گرفت، یعنی از قرن هفدهم به بعد، پیوسته سه پارادایم برای تشریح این جنبه خاص از پدیده های اجتماعی به کار گرفته شده است. اولین تبیین که عمدتاً به نظریات هابز و تعداد زیادی از اخلاف او مربوط می شود بر رقابتهای سیاسی واحدهای بسته ای به نام دولت انگشت می گذارد. از این زاویه، انگیزه و محرك سلاطین در رفتار با رقبایشان قدرت و شوکت است. پایان سلطنتهای مطلقه و استقرار رژیمهای دموکراتیک، مردمی یا سوسیالیست هم عناصر این صورت مسئله را به طور بنیادی عوض نکرد. صاحب قدرت هر که باشد، روابط بین دولتها همیشه بر محور قدرت استوار است. از این رو نظریه پردازان این مکتب بر ظرافت بازی دیپلماتیک و مانورهای استراتژیک که حصول نتیجه مورد نظر را با کمترین قیمت امکان پذیر سازد تأکید داشته اند. آنچه در نظر بوده است لاجرم مراتب و مدارجی است که در مقایسه قدرت به کار می رود.

دومین تبیین که ابتدا به وسیله اقتصاددانان لیبرال و سپس به وسیله مارکس و مریدان او پیش کشیده شد، الزاماً عامل اقتصاد را بر عوامل دیگر مرجح و مسلط می شمارد. از این دیدگاه، بازی سیاسی در زندگی بین المللی چیزی جز نمایش عروسکهائی که سرخ آنها به دست صاحبان ثروت است تلقی نمی شود. درورای این ظواهر، روابط واقعی بین المللی روابطی است که

این تکنولوژی سرنوشت جوامع و آینده جامعه بین المللی را رقم می زند. هر يك از این پارادایمها در ورای نقش تشریحی خود، حالت دستوری نیز دارد. برای آنها که بر نقش عامل سیاسی تأکید می کنند، توسل به زور مسئله دائمی تاریخ بشر تلقی می شود و فقدان قدرت هم به این فرایند پایان نمی بخشد، بلکه چاره کار در حصول هر چند سخت ولی اجتناب ناپذیر موازنه قدرتهاست. اگر نابسامانیها و بی نظمی ها در نظریه دوم به عدم تعادل اقتصادی نسبت داده می شود ضرورت دارد هر چه سریعتر به حالت سلطه ای که علت این وضع است پایان داد. طبعاً برای رسیدن به این هدف می توان از مذاکره استفاده کرد ولی اگر مذاکرات به شکست بینجامد که معمولاً این طور هم هست (زیرا صاحبان امتیاز سعی در حفظ آن دارند)، در آن صورت کاربرد زور از طریق انقلاب یا جنگ حالتی مشروع و ضروری پیدا می کند. اینها راههای رسیدن به آزادی تلقی می شود که در صورت پیروزی گویا توازن جهانی برای همیشه تضمین می شود. و بالاخره اگر اصل «ارگانسیسم» طرفداران تفسیر تکنولوژیک را بپذیریم، معنی اش این است که با این اصل هم موافقم که جامعه بشری خودبخود به سوی وحدت و اشتراك نظر پیش می رود و تنها تفسیری ناجور از داده های مسئله می تواند این جریان قطعی و غیر قابل برگشت را مخدوش کند یا به تأخیر اندازد.

این یادآوری کوتاه از نظریه هائی که در معرفی و تفسیر پدیده های بین المللی به کار گرفته شده، قدری جنبه کاریکاتوری دارد. برای کسی که روحیه ای ازاد از هر ایدئولوژی دارد، هر يك از این نظریه ها سهمی از حقیقت با خود همراه دارد و راه حل مطلوب در این است که این نظریات در بین خود تلفیقی از عوامل مختلف را بپذیرند. چنانچه این عوامل به گونه ای مجزا از یکدیگر در نظر گرفته شوند فقط تصویر محدودی از واقعیت پیچیده را به دست می دهند. مثلاً چگونه می توان انکار کرد که امروزه در همان زمان که نیروهای متعارض در جهان درگیرند، عوامل قدرتمند یکسان سلازی و وحدت بخشی نیز به کار مشغولند؟ یا چگونه می توان نبرد بر سر قدرت را که با رقابت برای سلطه بر منابع ثروت به هم گره می خورد نادیده گرفت؟ اصلاً با چه معیاری می توان گفت که در این یا آن برخورد انگیزه های سیاسی برعطش منفعت طلبی غلبه دارد یا برعکس؟ برای فرار از يك نظام فکری بسته به ناچار باید به مجموعه عواملی پناه برد که به واقعیت وفادارتر است ولی به همان میزان که انبوهی از عناصر متفرق را در تحلیل خود دخیل می سازیم از ارزش توضیحی کار ما کاسته می شود.

آیا بهترین راه برای شکستن این دور تسلسل این نیست که به پارادایم جدیدی از نوع نقش عامل فرهنگی روی آوریم؟ اگر مسئله فقط يك تأمل روشنفکرانه باشد متضمن نفع اندکی خواهد بود، یعنی در حد بازی کودکی که به دنبال يك قطعه گمشده از اسباب بازی خود است. در این صورت، توسل به عامل فرهنگی دیگر به منزله وسیله ای برای نجات غریقهای دریاچه های آسیب دیده تلقی نمی شود. قبول عامل فرهنگی فقط در صورتی قابل توجیه است که دیدگاه رضایت بخش تر و با مفهوم تری از برجسته ترین پدیده های بین المللی به دست دهد.

در عین حال ابزارهای علمی که نسلهای قبلی در اختیار ما گذاشته اند تا به این مطلب بردازیم شدیداً غیر قابل اطمینان است. در عالی ترین وجه، ما با سنت ایدالیسم هگلی روبرو هستیم که روح هر ملت را تجسم اندیشه ای غیر قابل تخفیف می داند:

«تاریخ يك ملت چیزی جز فرآیندی نیست که ملت از طریق آن به بیان مفهومی می پردازد که روح در زمینه های مختلف تجلی خود از خود دارد.... آگاهی يك ملت از خویش... نیروی عامل و سرنوشت ساز ملتهاست. جنبه های مختلف فرهنگ يك ملت مبین روابطی است که روح با خود برقرار می سازد. این روح است که شکل ملتها را تعیین می کند و فقط در حالتی که به

○ اگر فرهنگ بعنوان مجموعه ای از نظام های ارزشی یا تصوّراتی در نظر گرفته شود که تعیین کننده رفتار اعضای يك گروه است و به آنها امکان می دهد که هویت خویش را بر پایه آن شکل دهند، آنگاه می توان روابط فرهنگی بین المللی را رابطه ها یا مبادلاتی بین نظامهای ارزشی و تصوّراتی تلقی کرد که در هویت بخشیدن به گروههای ملی، زیر ملی و فوق ملی به کار می آید.

○ «دهکده جهانی» مک لوهان افسانه ای بیش نیست. نکته اساسی این است که ارتباط بسیار نزدیک و مستمر جوامع با یکدیگر، نه تنها تفاهم متقابل را افزایش نمی دهد، بلکه درست برعکس، باعث نمودار شدن تفاوتها می گردد و مقایسه ها به منبعی از ناکامی های ناخوشایند بدل می شود. امروزه در تمامی سطوح و در همه بخشهای فعالیت بین المللی، بازیابیها و تنشهای فرهنگی به صورت انگیزه و موضوع رقابت بازیگران درآمده است.

○ بی گمان هر کشور در حال توسعه می تواند و باید در پی فراهم ساختن زمینه پذیرش مقتضیات نوگرایی و در عین حال یافتن راه نجات تمدن سنتی خود باشد. اما این پیوند زدن کاری است سخت که صبر و اندیشه فراوان می طلبد. آشتی دادن کمیات و کیفیات، دقیقاً مبین بعد فرهنگی مسئله است که امروزه در سطح جهان مطرح است.

آن آگاهی داشته باشیم می توانیم این روابط را باز شناسیم» (عقل و تاریخ: فصل دوم). این فرمولهای زیبا و پریهاو جذابیت دارد ولی در واقع چیزی جز قضایائی غیر قابل اثبات نیست. نقدی که بر اساس ماتریالیسم تاریخی از این اندیشه به عمل آمد هیچ زحمتی در واژگون کردن این بتهای جدید و جانشین کردن آنها بوسیله مفاهیم ظاهراً واقع بینانه تر و مستحکم تر از قبیل طبقات اجتماعی، نداشت. حتی اگر مارکسیستها ناآگاهانه خودبه دامن ایدالیسمی دیگر فرو افتادند، ایدالیسم هگلی نتوانست در مقابل انتقادات ریشه برافکن آنها ایستادگی کند.

در آن سوی خط هم با آثاری روبرو هستیم که می خواهند رفتار ملتها را از طریق رابطه آنها با طبیعت اطرافشان یا از طریق ویژگیهای روانی جمعی آنها تبیین کنند. در حقیقت این تلاشها که زیر عنوان نظریه اقلیمی یا روانشناسی ملتها برای عامه جذابیت داشته، چیزی جز نسخه برداری کم رنگی از حس ششم هگلی یا زیر تولیدات مبهمی از ساختار فکری پر سیطره او نبوده است.

جذابیت این نظریه ها برای عامه از آنروست که عامه در آن توجیهی از باورها، همدردیها و بیزاریهایش را می یابد. ولی پایه های این گونه توضیحات و تبیین ها سخت بی تمکین است. این تمثالهای جمعی نظیر آنچه هیپولیت تن (Hippolyte Taine) و سپس آندره زیگفريد (Siegfried) یا الی فور (Elie Faure) برای ما برجا گذاشته اند، بیشتر شاهد کیفیات روحی تصویرگر هستند تا وفاداری تابلو به مدل، آنهم مدلی که ترسیم خطوط آن غیر ممکن به

۱- ظهور عامل فرهنگی

آیا ضرورتی به تدقیق این نکته وجود دارد که در اینجا مقصود ما از فرهنگ یک پدیده ادبی یا علمی نیست بلکه پدیده‌ای مردم‌شناختی است و اینکه این فرهنگ کیفیتی فردی به حساب نمی‌آید بلکه ملکی جمعی است و بالاخره اینکه با وسعت و مشابهت شناختها سنجیده نمی‌شود بلکه از طریق ارجاع به نظامهای ارزشی که وجه مشترک نخبگان روشنفکر و بی‌سوادان جامعه است تعریف می‌شود؟ اگر فرهنگ بعنوان مجموعه‌ای از سیستمهای ارزشی و تصوراتی در نظر گرفته شود که تعیین‌کننده رفتار اعضای یک گروه است و به آنها امکان می‌دهد به تعیین هویت خویش بپردازند، آنگاه می‌توان روابط فرهنگی بین المللی را به مثابه رابطه‌ها یا تبادلهایی بین نظامهای ارزشی و تصوراتی تلقی کرد که در هویت بخشیدن به گروههای ملی، زیرملی و فوق ملی به کار می‌آید.

این تعریفها که عامداً انتزاعی است، کاربرد بی‌همیشگی و فراگیر دارد؛ به این معنا که می‌توان آنها را در مورد امپراتوری رُم یا اتحاد شوروی، اروپای قرون وسطی تا امریکای ماقبل استعمار به کار گرفت. همچنین آنها ارزش خود را به همان سان که برای سنجش کشورهای صنعتی غرب حفظ می‌کند، در مورد کشورهای سوسیالیستی یا جهان سوم هم به کار گرفته می‌شود.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که چرا این عناصر فرهنگی در دوره خاصی از تاریخ روابط بین الملل بیشتر شکوفا می‌شود در حالی که در دوره‌های دیگر کمتر به چشم می‌خورد. جوابی که بلافاصله در پرتو تجربیات تاریخی به ذهن می‌رسد این است که رابطه تنگاتنگی بین ظهور عامل فرهنگی و تماس فرهنگهای مختلف با یکدیگر وجود دارد. دوره‌های مهم تهاجمات یا فتوحات، مراحل توسعه ارضی یا اختلاط اقوام باعث بروز جنگهای مقدس، صلیبی یا مذهبی شده است. وقتی بحرانی پایان می‌یابد، روابط هم یا به دلیل انزوا و بازگشت به خویش طرفهای فرهنگی یا به دلیل آشتی فرهنگهای رقیب یا سلطه یک مدل فرهنگی بر مدل‌های رقیب دیگر، به حالت ثبات برمی‌گردد. به نظر می‌رسد توالی مراحل تشنج و مراحل همکاری یا همزیستی فرهنگی، جریان مداوم تاریخ باشد. ولی پرسشی که همچنان باقی می‌ماند این است که چرا عصر ما شاهد تشنجهای فرهنگی زمخت و ناگهانی است؟ جواب در این جا باید دقیق و سنجیده باشد.

در پایان جنگ جهانی دوم نقل و انتقالات جمعیتی نسبتاً اندک بود (حداقل نسبت به حجم فزاینده جمعیت جهانی و در مقایسه با حرکت‌های مهاجرتی که شاخصه قرن نوزدهم بود) و همچنین در مرزها نیز تغییرات چندانی داده نشد. در عوض مرزهای جدیدی بر اثر استعمارزدانی به وجود آمد که تعداد کشورها را در مدتی کوتاه به دو برابر افزایش داد. در نگاه اول، این تقطیع جدید فضا می‌بایست برای دسته‌بندی فرهنگی مناسب باشد و به همزیستی آرام بین فرهنگهای متفاوت که در اساس از اقبال مساوی جایایی در صحنه بین المللی برخوردار بودند، کمک کند. ولی این برداشت اولیه می‌بایست فوراً تصحیح شود. سه عامل که مبین تداوم سلسله وار تشنجهای فرهنگی است اشتباه بودن این برداشت را ثابت می‌کند:

اول اینکه این دولتهای جدید با مرزهای دلخواهانه که استعمارگران علامت گذاری کرده بودند مشخص شده‌اند. در نتیجه، خودبخود وارث تمامی تضادهای پنهانی می‌شوند که بین قبیله‌ها، زبانها و مذاهب آن منطقه وجود داشته است. بدین ترتیب ملت سازی و ایجاد وفاق همگانی که لازمه حکومت کردن است با موانعی روبرو می‌شود که بسیاری از کشورهای جوان هنوز نتوانسته‌اند بر آنها غلبه کنند.

دوم اینکه پیشرفت حیرت آوری که در زمینه ارتباطات صورت گرفته است به جابجائی اشخاص و گردش آراء شتاب بخشیده است. این پدیده فقط مربوط به نخبگان که به نحوی تحت تأثیر جهانی‌وطنی هستند نیست، بلکه از طریق رادیو به قلب توده‌ها نیز نفوذ می‌کند. با این مشاهدات پیش پا افتاده

نظر می‌رسد. فرانسوی همیشه از تصویری که آلمانی از او به دست می‌دهد متعجب می‌شود و همچنین برعکس. یا تصویری که از اسپانیائی به دست داده می‌شود بسته به اینکه تصویرگر چینی باشد یا ایتالیائی بسیار متفاوت خواهد بود. با این عنوان، تلاشهای شخصیت شناسی جمعی، به طور تجربی و غیر ارادی مهر تأییدی بر فرضیه تفاوت‌های فرهنگی می‌زند. ولی این تلاشها در وضعی نیست که بتواند پایه علمی پیدا کند یا نتایجی به دست دهد که قابل اندازه گیری باشد.

بین انتزاعات يك فیلسوف و حکایاتی که يك توریست روشن ضمیر به آن پناه می‌برد، دیگر جانی برای برداشت علمی از پدیده فرهنگ در روابط بین الملل باقی نمی‌ماند.

در عین حال این پدیده جنبه خیالی ندارد. برای پی بردن به حضور فرهنگ در روابط بین الملل کافی است به واژه‌های متداول در حوزه این روابط رجوع کنیم. از سال ۱۹۴۵ به بعد، بسیاری از دولتها به ایجاد پست و ایستگی یا مشاوره فرهنگی در سفارتخانه‌های خود اقدام کرده‌اند و بسیاری از آنها توافقات فرهنگی دو جانبه‌ای به امضاء رسانده‌اند و بعضاً در خارج از مرزهای خود دوایر یا مراکز فرهنگی برپا نموده‌اند. در بین سازمانهای بین المللی هم انستیتوی قدیمی همکاریهای فکری بین المللی جای خود را به سازمان ملل متحد برای آموزش، علم و فرهنگ (یونسکو) داده است. حتی واژه «فرهنگ» جای خود را در مذاکرات مهم سیاسی هم باز کرده است. از آن جمله، اعلامیه نهایی هلسینکی، فصل سوم خود را به مسائل مربوط به همکاریها بویژه همکاریها و مبادلات فرهنگی اختصاص داده است. و بالاخره اصطلاح «انقلاب فرهنگی» هم در تعریف فعالیتهای بعضی از دولتها (قبل از همه چین) که در پی مدل جدیدی از جامعه، حکومت و توسعه بوده‌اند به کار رفته است.

این چند مثال برای نشان دادن اینکه روابط بین الملل امروز دارای يك بُعد فرهنگی نیز هست کفایت می‌کند. حتی می‌توان متذکر شد که این بُعد از روابط بین الملل جدیداً کشف و به کار گرفته شده است. زیرا واژه مربوطه فقط در فردای جنگ جهانی دوم تولد یافت. ولی این نکته هنوز در حد نشانه‌ای است که مفهوم آن نیازمند توضیح است. ممکن است امور فرهنگی علیرغم ظاهر خود چیزی جز زیر مجموعه فعالیتهای سیاسی و اقتصادی نباشد؛ یعنی چیزی در حد توابع تبلیغات و منطق سودجویی در بازار تا امری مربوط به نشر و مبادله اندیشه‌ها، اگر چنین باشد، عامل فرهنگی چندان قابل اعتنا نخواهد بود، یعنی مثل پاکت در مقابل محتویات آن.

بر اساس يك فرضیه دیگر، روابط فرهنگی در هر حال نسبت به سایر عوامل (سیاسی و اقتصادی) از نوعی استقلال برخوردار است. این بدان معناست که بعضی از اعمال فقط بر اساس انگیزه‌های فرهنگی قابل تبیین و تشریح است؛ ولو اینکه این انگیزه همان طور که معمولاً می‌بینیم به طور تنگاتنگی با انگیزه‌های دیگر در آمیخته باشد. برای مثال، ایستادگی در برابر ادغام بعضی از اقلیتهای نژادی، زبانی یا مذهبی که در صحنه بین المللی هم انعکاس می‌یابد، نمونه‌ای از این وضعیتهاست.

و بالاخره بر اساس يك تفسیر جاه طلبانه‌تر، عامل فرهنگی را نمی‌توان در يك حوزه یا بخش ویژه محصور کرد. زیرا عامل فرهنگی عنصر تعیین کننده‌ای است که مدعی توضیح تمامی رفتارهای بازیگران بین المللی است.

در اینجا صحبت از تفسیری است که عامداً برای جنبه فرهنگی پدیده‌های اجتماعی از جمله روابط بین الملل ویژگی خاصی قائل است و توجه ما هم معطوف به همین فرضیه است که سعی داریم اول با توضیح دلایل ظهور عامل فرهنگی و سپس با تحلیل تظاهرات ملموسی که مبین ورود ناگهانی عامل فرهنگ در حوزه آگاهی و در حوزه رفتار بازیگران بین المللی است به بررسی آن بپردازیم.

۲- جلوه‌های عامل فرهنگی

جنبه‌های فرهنگی روابط بین الملل مختلف شکل است و برای تمامی تظاهرات آن باید به فهرست طولی رجوع کرد. برای فهم اهمیت این جنبه‌ها، کافی است به بعضی از مهمترین آنها اشاره کرد.

(۱) - اولین مورد این تظاهرات موقعی پیش می‌آید که اختلافی بین سیستمهای سیاسی و حوزه‌های فرهنگی وجود داشته باشد. اختلاف ابتدا زمانی پیش می‌آید که یک واحد سیاسی (مثلا دولت) یک مجموعه غیر متجانس فرهنگی را زیر پوشش خود بگیرد. این وضع بارها در طول تاریخ مشاهده شده و علیرغم کوششهای صورت گرفته برای احترام به حقوق مردمان، هنوز از بین نرفته است. ما به چنین وضعی در مورد کشورهایی که با مسئله استعمارزدانی سروکار داشته‌اند اشاره کردیم، ولی بسیاری از دیگر کشورهای قدیمی هم هستند که موزائیکی از نژادها، زبانها و مذاهب را تشکیل می‌دهند. این وضع گاه از لرزشهایی ناشی می‌شود که در پی فروپاشی امپراتوریهای بزرگ به وجود می‌آید یا بر اثر ایجاد ثبات در محیطی صورت می‌گیرد که به بستری از جوامع متفاوت تبدیل شده و در گذر هر جامعه مثل لایه‌های زمین شناسی اثری از خود برجای گذاشته است (مثل یوگسلاوی و بسیاری از کشورهای بالکان).

ولی کنجکاوانه‌ترین جنبه این پدیده پروژ میکروناسیونالیسمهای فرهنگی در کشورهای قدیمی است که با سنت تمرکزگرایی هم شناخته شده‌اند. مسئله ممکن است مربوط به ادعاهای زبانی (بلژیک، کانادا) باشد که می‌تواند به از هم پاشیدن جامعه ملی منجر شود یا مربوط به نزاعهای مذهبی (ایرلند شمالی) که خطر تجزیه را به دنبال دارد یا مربوط به تنشهای نژادی (آفریقای جنوبی و آمریکا در دهه ۷۰) که اجماع ملی را تضعیف یا تهدید می‌کند. گاه تمامی این عوامل به هم گره خورده و اوضاع انفجارآمیزی را درآینده نزدیک (مسئله باسک در اسپانیا) یا دور (تهدید از هم فروپاشی شوروی که هلن کارردانکوس تحلیل می‌کرد) به وجود آورند. خود فرانسه هم علیرغم سنت کهنه تمرکزگرایی با حیرت شاهد کشف اقلیتهای فعالی بوده که مثل کرسیها، باسکها و برتن‌ها ادعای خودمختاری دارند.

اما این تنشها که خود محصول تاریخی است که در آن رعایت هیچ منطق و میزانی نشده است آنقدر عجیب نیست که احیاء زمخت و تقریباً عالم گیر اینگونه احساسات که زمانی گمان می‌رفت از بین رفته یا فراموش شده است. پیش از علت‌یابی که بعداً خطر یک فرضیه توضیحی را در مورد آن گوشزد خواهیم کرد، باید به اهمیت عواقب چنین وضعی اشاره کنیم. بسیاری از کشورها از جمله کشورهای قدرتمند امروز به دلیل همین اختلافات داخلی دچار ضعف شده‌اند. لزوم مقابله همزمان با مخالفان سیاسی (که امری طبیعی و مقبول است) و ادعاهای استقلال طلبانه، حوزه ابتکار عمل دولتها و اجرای طرحهای آنها را با موانعی روبرو ساخته است. دولت‌های مدرن خیلی ضعیف‌تر و آسیب‌پذیرتر از چیزی هستند که بساط دیوانسالار آنها نشان می‌دهد. عملکرد دموکراسی هم با وجود اصل الزام به مذاکره با گروههای سازماندهی شده که مشروعیت قانون عددی را زیر سؤال می‌برند فلج می‌گردد.

شکافی که بدین سان دهان می‌گشاید، راه را برای نفوذ خارجی که خود خطر پیچیده‌تر شدن مسائل بین‌المللی را به دنبال دارد باز می‌کند. از طرفی، حرکت‌های ملت‌گرایی هم با رغبت به دنبال حمایت‌های خارجی است. کشورهای همسایه نیز بعضاً به امید تضعیف رقیب، اینگونه گرایشها را تشویق می‌کنند. این تشویقها ممکن است به صورت حمایت از جدائی طلبی باشد تا حوزه نفوذ جدیدی برای دولتهای مشوق به وجود آید یا به صورت ایجاد بهانه‌ای برای مداخله نظامی با هدف واقعی نظارت بر آن کشور. نمونه چنین

امیدواریم بتوانیم استقرار یک فرهنگ جهانی را که در هر صورت گریزی از آن نیست استنتاج کنیم. این پیش‌بینی‌ها خیلی هم ساده نیست و «دهکده جهانی» مک لوهان افسانه‌ای بیش نیست. نکته اساسی این است که ارتباط بسیار نزدیک و مستمر جوامع با یکدیگر نه تنها آنطور که فکر می‌شد نزدیکی و تفاهم متقابل را افزایش نمی‌دهد بلکه درست برعکس باعث عیان شدن تفاوتها شده و مقایسه‌ها به منبعی از ناکامیهای ناخوشایند تبدیل می‌گردد. این واکنش موقعی بیمارگونه و متعارض می‌شود که مدل فرهنگی مسلط و متکی به رسانه‌های همگانی و همه‌گیر به تهدید هویت گروههای بهره‌بردار که سیستم ارزشی آنها را به حساب نیاورده‌اند یا در حد فلک لوریک کاهش داده‌اند. در سوی مقابل، شتاب ارتباطات می‌تواند تولد یا تحکیم همبستگیهای گروهی و اختصاصی درون مرزها را سهولت بخشد. حال بازی این همبستگیها می‌تواند خطری را هم از بیرون متوجه انسجام واحدهای سیاسی سازد و تشنجهای متعددی را بوجود آورد. به هر نحو عصیانهای فرهنگی به مثابه زیر تولیدات گریزناپذیر پیشرفت فنی تلقی می‌شود.

سوم اینکه خطر تشنج به این دلیل زیاد است که فرهنگ محصولی است که نه تولید و نه مصرف آن بی‌طرفانه نیست. قدرتهای بزرگ یعنی دارندگان ثروت، قدرت تولید سلسله‌وار ابزارهای فرهنگی جمعی مثل فیلم، نوار و غیره را هم دارند و می‌توانند با استفاده از فنون لازم (مثل پخش، شبکه توزیع، بنگاههای مطبوعاتی، ماهواره) توزیع آنها را در مقیاس وسیع تضمین کنند. از

○ دولت‌های مدرن خیلی ضعیف‌تر و آسیب‌پذیرتر از چیزی هستند که دستگاه دیوانسالار آنها نشان می‌دهد. شکافهایی که در جوامع آنها دهان می‌گشاید، راه را برای نفوذ خارجی که خود خطر پیچیده‌تر شدن مسائل بین‌المللی را به دنبال دارد باز می‌کند.

○ این که عده‌ای ترجیح می‌دهند در فقر به سر برند تا در حلقه سلطه بیگانگان، خود نشانگر این واقعیت است که گاه انگیزه‌های فرهنگی برگزینش‌های اقتصادی می‌چربد. بعد فرهنگی رویارویی شمال و جنوب هرچه بیشتر ادعای پیش پا افتاده تقسیم عادلانه ثروت را کمرنگ می‌سازد و لذا گفتگوی شمال - جنوب نمی‌تواند در چارچوب عقلانیت اقتصادی یا در قالب مصالحه بین منافع به نتیجه برسد.

این رو و سوسه استفاده از این ابزارهای نفوذ و در نهایت سلطه آرام بالا می‌گیرد. حتی اگر یک کشور ثروتمند قصد استفاده از تولیدات فرهنگی را هم نداشته باشد باز اثر خاصی که از مداخلات آن کشور تحت عنوان کمک مالی یا فنی و معاملات تجاری حاصل می‌شود به گونه‌ایست که خودبخود اعمال نفوذی بر شیوه زندگی و عادات کشور مقصد صورت می‌گیرد. در برابر اینگونه سلطه حيله‌گرانه، شورش سیاسی یا آزادسازی اقتصادی اثر چندانی ندارد. تنها راه حلی که امکان نجات هویت این جوامع را فراهم می‌سازد قطع روابط فرهنگی است؛ به شرط آنکه این قطع رابطه جنبه خیالی نداشته باشد یا نوسداروئی بدتر از زخم نباشد.

نظر به اینکه سه عاملی که در بالا به آن اشاره شد اغلب با هم درآمیخته، به سهولت می‌توان به سهم انگیزه و موضوعات فرهنگی در روابط بین‌الملل پی برد. آیا باز هم باید تدقیق نمود که این پدیده‌ها در چه سیما و حالی رخ می‌نمایند؟

○ برخورد تمدن‌ها تنها نشانگر جدالهای روشنفکرانه نیست، بلکه از جمله برخورد هائیتست که می‌تواند به گونه‌ای دراماتیک به خون آغشته گردد. اگر قرار باشد فردا شاهد جنگهای مذهبی باشیم، با وجود پیچیدگی و کندی گفتگوهای تجاری و تسلیحاتی امروز، به ثبات موجود حسرت خواهیم خورد. دستیابی به مصالحه در زمینه منافع مادی به مراتب آسان‌تر از سازش دادن اندیشه‌ها و باورهاست.

○ کشورهای غربی که نظریه حقوق بشر را در قالب یک ایدئولوژی علم کرده‌اند، از آن برای تحمیل رفتار به دیگر ملتها بهره می‌گیرند؛ آن ملتها نیز که به حق از مداخله غربیان در امور داخلی خود شکایت دارند، نفس این مداخله را بهانه‌ای برای سرپیچی از پاره‌ای تعهدات که جنبه بین‌المللی هم دارد قرار می‌دهند.

ضربه انقلاب تکنولوژیک در کشورهای غیر پیشرفته ابتدا واکنشهای تندی در برابر نوگرایی ایجاد می‌کند. هیچکس فراموش نمی‌کند که توسعه فنی در هر شکلی که باشد و رونق اقتصادی که نتیجه منطقی آن است با تمام نیرو به مقابله با جوامعی می‌رود که هنوز به شیوه سنتی اداره می‌شوند. ساختار اجتماعی، شرایط زندگی و نگرش‌ها به ناگهان در معرض طوفان تغییراتی قرار می‌گیرد که ریشه در خارج دارد. خطر از خودبیگانگی در معنای دقیق آن یعنی «بیگانه شدن» یا خلع ید از میراث فرهنگی را نمی‌توان دست کم گرفت. اگر یک قسمت از جامعه به خلع ید فرهنگی بوسیله یک سیستم ارزشی جدید تن درمی‌دهد (این قسمت معمولاً تنها یا مهمترین بهره‌بردار نظام ارزشی جدید است) یا قسمت دیگری موقتاً به شیوه پدران خود ادامه حیات می‌دهد، اکثریت جمعیت که بین این دو جهان متفاوت و دو نظام فکری و دو نوع زندگی نمی‌توانند تعادلی برقرار سازند، دچار از هم گسیختگی می‌شوند. به نظر نمی‌رسد که نه کشورهای سرمایه‌داری و نه کشورهای سوسیالیستی راه حلی برای این مسئله پیدا کرده باشند.

بی‌شک این مسئله واکنشهایی منفی به دنبال دارد که مثال بارز آن در روزگار حاضر ایران است. انقلاب ایران جنبه ضد شرقی و به همان اندازه جنبه ضد غربی داشت. این انقلاب عامداً در جهت بازگشت به ارزشهای مذهبی سنتی قرار گرفت که تهاجم آداب غربی آنرا به سخره گرفته بود. جنبه‌های اجتماعی و ملی این انقلاب در مقابل اراده بازگشت مقتدرانه به موارث معنوی و هویت گمشده، در درجه دوم اهمیت قرار داشت. علیرغم نقش تسهیلات ناشی از ثروت ذاتی کشور ایران، انقلاب این کشور می‌تواند به سایر نقاط جهان هم سرایت کند. شاهد مثال ناآرامیهای است که امروزه از طرف نیروهای بنیادگرا در شماری از کشورهای اسلامی پدید آمده است. البته انگیزه مذهبی تنها انگیزه بازگشت سیستماتیک به خویش در دنیای سنتی محسوب نمی‌شود.

بسیاری از اقتصاددانان جهان سوم امروزه خواهان قطع کامل پیوندها با کشورهای صنعتی هستند. نه تنها آنها زمینه‌های مختلف اقتصادی اعم از کمکها، همکاریها و روابط تجاری را به منزله بهانه‌ای برای بهره‌کشی منافع ملی بوسیله بیگانگان تلقی می‌کنند، بلکه بعضی از نویسندگان تا آنجا پیش می‌روند که بگویند حتی به فرض اینکه توسعه اقتصادی هم از این طریق به نحو مطلوبی حاصل شود، صرف به عاریت گرفتن فنون و شیوه‌های غربی می‌تواند موارث فرهنگی کشورهای جهان سوم را به فساد بکشد. اگر این طرز فکر راهنمای عمل رهبران بسیاری از کشورها قرار گیرد هرج و مرج غیر

حالاتی زیاد است: در آفریقا، خاورمیانه، آسیای جنوب شرقی. مسلماً جنگهای داخلی اغلب نقطه شروع (و نقطه پایان) جنگهای بین‌المللی است. در شرایطی که این گونه جنگها به دلیل تنشهای فرهنگی آغاز شود، عامل فرهنگ باید در کنار داده‌های دیپلماتیک و استراتژیک مورد ملاحظه قرار گیرد. ولی به همین سان می‌توان عکس این معادله را تصور کرد. یعنی زمانی که مجموعه‌های وسیع فرهنگی شامل حوزه‌های ناهمگن سیاسی شود. بیداری همبستگیهای فراملی (ترانسناسیونال) هم باید به عنوان یکی از ویژگیهای عمده روابط بین‌الملل معاصر در نظر گرفته شود. مسلماً انترناسیونال‌های مذهبی خیلی قدیمی هستند ولی بسیاری از آنها در روزگار اخیر به کارایی نفوذ و رسالتهای دنیوی خود آگاهی یافته‌اند. اگر کلیسای کاتولیک دو هزاره را پشت سر گذاشته است، شورای همبستگی کلیسای کاتولیک در سال ۱۹۴۸ به وجود آمد و کنفرانسهای اسلامی سنی بیشتر از پنجاه سال ندارد.

همبستگیهای زبانی از این هم متأخرتر است. اتحادیه عرب در سال ۱۹۴۵ تأسیس شد و بنگاه فرهنگی و فنون فرانسوی زبانها در سال ۱۹۷۰ به وجود آمد. درخصوص همبستگیهای ایدئولوژیک که از طریق طرفداران جهان گرایی ابراز وجود می‌کنند، باید گفت گرچه دچار آزمایشهای سختی شده‌اند ولی درصورت مختلف بین کمونیستها، سوسیالیستها، سوسیال دموکراتها و لیبرالها وجود دارد. بالاخره اگر بخواهیم از همایشهای بین‌المللی متعدد کمک‌رسانی، انساندوستی یا علمی که کوشش می‌کنند نظریات خود را به دولتها و سازمانهای بزرگ بین‌المللی بقبولانند نام ببریم، باید به جنبشهایی نظیر صهیونیسم و پان‌آفریقانیسم هم اشاره کنیم که خود نشانگر ایفای نقشی فعال از طرف همبستگیهای نژادی است.

چنین است که یک شبکه واقعی همبستگی بین‌المللی آمیخته به تنشهای متعدد بین جریانهای رقیب در کنار دولتها قرار می‌گیرد. در عین حال برای ارزیابی صحیح این پدیده باید توجه کرد که غالباً ناهمگونی سیاسی در مقابل همگرایی و پیوستگی مجموعه‌های بزرگ که در برابر سازمانهای سیاسی درحال شکل‌گیری است قرار می‌گیرد. موزائیک دولتها، وزنه منافع ملی یا ملاحظات منطقه‌ای تأثیرات خود را بر ساختارها و شیوه کارکرد بین‌المللیها (جنبشهای انترناسیونالیست) از هر نوع که باشند (ایمانی، زبانی، عقیدتی) نشان می‌دهند. در عین حال این بین‌المللیها وجود دارند و توسعه می‌یابند و مواضع آنها ممکن است با ادعاهای دولتها به مقابله برخیزد. احترامی که بعضی رؤسای مذهبی از آن برخوردارند، اقتدار معنوی که در مورد بعضی از تشکلهای انساندوستی (مثلاً عفو بین‌الملل به دریافت جایزه نوبل مفتخر می‌شود) قائل می‌شوند، خود وزنه قابل ملاحظه‌ای در مقابل ابتکار عمل حکومتها به وجود می‌آورد. اینجاست که انبوه این مثالها نفوذ مشغله‌های فرهنگی را در رفتار و امور بین‌المللی ثابت می‌کند - اما به قیمت یک اختلاف نظر تکمیلی بین حوزه سیاست و حوزه فرهنگ.

همانطور که ادعاهای خودمختاری در داخل به سوی نوع جدیدی از حکومت جهت‌گیری شده‌اند همبستگیهای خارجی نیز در جهت نوع خاصی از جامعه و سازمان بین‌المللی قرار دارند. حتی اگر دولتها موقتاً آقای صحنه باقی بمانند، از این پس در رقابت با نیروهای قرار می‌گیرند که از حیطه نفوذ آنها خارج یا حتی بر آنها مسلط‌اند. عامل فرهنگی استقلال خود را کسب و از طریق گسلهای نظام سیاسی و به طور مشخص جانی که این نظام خود را برای ایفای امور محوله ناتوان نشان می‌دهد، به داخل آن نفوذ می‌کند. اگر جانشینی دولت بوسیله این نیروهای جدید جنبه پیش‌گویی دارد، جدال بین بعد فرهنگی و بعد سیاسی از این پس جزء لاینفک زندگی روزمره در جامعه بین‌المللی محسوب می‌شود.

(۲) - همچنین وزنه عامل فرهنگی از طریق جستجوی غالباً آندوهبار و گاه نومیدکننده هویت از دست رفته به تظاهر می‌نشیند. احتمالاً همین جاست که باید ریشه‌های اختلافات متعددی را جستجو کرد که قدرت سیاسی را موضوع خود قرار می‌دهند.

خودآشفته‌گیهای مهمی نیز در صحنه بین‌المللی به وجود می‌آورد با بحران جامعه و جستجو برای یک نظام ارزشی جدید مرتبط است. این جستجو به شیوه‌ای خاص با ادعای کشورهای عقب افتاده که در پی حفظ هویت خویش‌اند پیوند می‌خورد. در تمامی سطوح و در تمامی بخشهای فعالیت بین‌المللی، بازیابیها و تنشهای فرهنگی به صورت انگیزه‌ها و موضوعات رقابت در بین بازیگران درآمده است.

نتیجه

اگر این تشخیص مرض صحیح بوده باشد اما برای درمان تضمینی وجود ندارد. مقدمه منشور یونسکو هشدار لازم را داده است: «جنگها در روح انسانها تولد می‌یابد». حتی اگر برخوردهای مسلحانه هم عللی غیر از این داشته باشد، باز یادآوری این نکته بدنیست که برخورد تمدنها یا ارواح رقیب تنها جدلهای روشنفکرانه نیست، بلکه برخوردهائی است که می‌تواند به گونه‌ای دراماتیک به خون آغشته گردد. اگر قرار باشد فردا شاهد ظهور جنگهای مذهبی باشیم علیرغم پیچیدگی و کندی مذاکرات تجاری یا هسته‌ای امروز، به ثبات موجود حسرت خواهیم خورد. دستیابی به مصالحه‌ای بین منافع مادی به مراتب آسانتر از یافتن سازشی بین اندیشه‌ها و باورهاست.

حتی اگر به چنین وضعی افراطی هم دچار نشویم، باید در نظر آوریم که هم‌اکنون با تمایز متفاوتی که در سطح ارزشها وجود دارد یافتن راه حلی برای مسائل متعددی که بعضاً جنبه فوری هم دارد به بن‌بست رسیده است. بدین‌سان موضوع دفاع از حقوق بشر که می‌بایست از اتفاق آراء برخوردار باشد با برخورد مفاهیمی مثل حقوق افراد در مقابل حقوق جماعات یا اجتماعات، محکوم کردن سوءاستفاده‌ها یا حمایت از نظم اجتماعی و غیره دچار ضعف شده است.

کشورهای غربی که نظریه حقوق بشر را در قالب یک ایدئولوژی غلبه کردند از آن برای دیکته کردن رفتار به سایر ملل بهره می‌جویند درحالی که سایر کشورها به حق از مداخله آنها در امور داخلی خود شکایت دارند، خود این مداخله را بهانه‌ای برای امتناع از تعهدات محوله که جنبه جهانی هم دارد قرار می‌دهند. نزاع دیگری از همین نوع در زمینه اطلاعات وجود دارد: کشورهای جهان سوم به انحصار اطلاعاتی غرب و نفوذ بی‌رویه آنها در همه جا اعتراض دارند، ولی چاره کار را در این یافته‌اند که انحصار اطلاعات را در دست دولت نگه دارند و با تأیید سازمانهای بین‌المللی به عمل خویش مشروعیت بخشند. می‌توان مثالهای زیادی از این نوع گفتگوهای بی‌حاصل برشمرد که در آن هر کس (البته باحسن نیت) سعی دارد در مقابل فشار دیگری از اصول ارزشی خود محافظت کند. نزاعهای بین‌دولتی امروزه بیشتر از عوامل فرهنگی متأثر است تا از ملاحظات اقتصادی یا استراتژیک.

آیا باز هم باید به این نکته اشاره کرد که یک تفسیر فرهنگی از روابط بین‌المللی می‌تواند و باید جانشین تفسیرهای کلاسیک تر شود؟ شاید چنین نتیجه‌گیری قبل از سرمایه‌گذاری بیشتر در این زمینه و استمداد از تحلیلهای عمیق تر، قدری سبک‌سرانه باشد. افزون بر این بهتر است در دام اشتباهی که اغلب مرتکب می‌شوند یعنی به جزمیت تنگ‌نظرانه گرفتار نشویم. حداقل تا حصول نتیجه تحقیقات سیستماتیک می‌توان امیدوار بود که در فهرست توضیحات، عامل فرهنگی از قلم نیفتد. زیرا به نظر می‌رسد تجربه‌ای که هم‌اکنون در حال آزمایش آن هستیم دارد بی‌اعتباری تر مشهور مارکس را که می‌گفت «این آگاهی نیست که تعیین کننده زندگی است بلکه زندگی است که تعیین کننده آگاهی است» به اثبات می‌رساند. قبول اینکه آگاهی هم می‌تواند تعیین کننده زندگی باشد حتماً راه را برای فهم بهتر پدیده‌های بین‌المللی می‌گشاید.

قابل محاسبه‌ای در زندگی اقتصادی و به تبع آن در زندگی سیاسی همه کشورهای جهان پدید می‌آید. اینکه عده‌ای ترجیح می‌دهند در فقر به سر برند تا در حلقه سلطه بیگانگان، خود نشانگر این است که گاه انگیزه‌های فرهنگی بر گزینشهای اقتصادی غلبه دارد. هم از اینروست که استراتژیهای کشورهای شرق هم مانند کارشناسان غربی، در برابر اینگونه واکنشها دچار خلأ است. گفتگوی شمال و جنوب هم که متعهد به این راه هست نمی‌تواند تداوم یابد یا در چارچوب عقلانیت اقتصادی یا در قالب مصالحه بین منافع، به نتیجه‌ای برسد. بعد فرهنگی این مقابله بیش از پیش بر ادعای پیش پا افتاده «تقسیم عادلانه تر ثروت» می‌چربد. این روحیه الزاماً صحیح یا سودآور نیست. رهبران کشورهای در حال توسعه که آرزوی ترقی سطح زندگی شهروندان خود را دارند، اگر فکر کنند می‌توانند جامعه خود را از بحرانها و تشنجهایی که جوامع صنعتی در راه توسعه خود پشت سر نهاده‌اند دور نگه دارند، بی‌شک در اشتباهند. اینکه هرج و مرج اجتماعی، فکری و اخلاقی که لازمه گریزناپذیر فرآیند نوسازی است به عنوان واردات خارجی به حساب آید، قطعاً مسئله‌ای ثانوی است. حتی ممکن است نسبت دادن نحوست‌هایی که مردم از آن در رنجند به قدرتهای بزرگ، بتواند به کاهش ضربات وارده کمک کند. زیرا عبور از اقتصاد شیانی و سنتی به جامعه صنعتی، بدون بکارگیری تمامی نیروهای موجود و تحمیل ایشار به دویا سه نسل امکان‌پذیر نیست. این فرایند با پرهیز از کمک خارجی که به دلیل حرمت و کرامت ضرورت می‌یابد سخت تر هم می‌شود.

در مجموع انقلاب فرهنگی چین مانو که انتظار می‌رفت آن کشور را از الگوهای اروپائی و آمریکائی بی‌نیاز سازد با شکست روبرو شد و حالا این کشور برای تضمین روند توسعه دست به سوی سرمایه‌های بین‌المللی و تکنولوژی بیگانه دراز کرده است. نمونه ایرانی هم نمی‌تواند یک سرمشق برای دیگران باشد. زیرا در درجه اول رژیم جدید با مشکلات بزرگی روبروست که هیچکس نمی‌داند کی و چگونه از آنها رهایی خواهد یافت [مقاله در سال ۱۹۸۰ نوشته شده است]، در ثانی ایران اقبال برخورداری از چنان منابع طبیعی را دارد که سایر کشورهای در حال توسعه فاقد آنند. مسلماً هر کس می‌تواند و باید در پی برنهادی [سن‌تر] بین مقتضیات نوگرانی و نجات تمدنهای سنتی باشد. اما این پیوند سخت، صبر و اندیشه فراوان می‌طلبد. در هر صورت اگر کشوری بخواهد بدون نمونه برداری از سرمشقهائی توسعه که کارائی آنها حداقل در زمینه توسعه کمی به آزمایش گذاشته شده است دست به کار توسعه شود، هیچ اقبالی برای تحقق چنین پیوندی ندارد. آشنی بین کمیات و کیفیات دقیقاً مبین بعد فرهنگی مسئله است که امروزه در سطح جهان مطرح است.

ضربه دیگری که از نوسازی پدید می‌آید، شورش اقلیتهاست که خواهان احترام به هویت خویش در درون دولتها هستند. درست است که حرکتهای استقلال طلبانه اغلب بر برهین اقتصادی (مساوات) یا سیاسی (خودمختاری) پای می‌فشارند، ولی ارضای این خواسته‌ها درمانی موقتی است، برخورد واقعی زمانی پدید می‌آید که یک گروه مدعی شناسائی حق متفاوت زیستن می‌شود که خود در نهایت به جدائی می‌انجامد. اگر گروههای تمام عیار اینگونه ناگهانی به گذشته خود رجوع می‌کنند تا عناصر هویت گمشده را باز سازند، نه به دلیل جاه طلبی‌های سیاسی یا حرص اقتصادی که به دلیل فرار از چنان همشکلی است که داغ خود را بر تمامی جوامع صنعتی تحمیل کرده است. آنها که کاملاً از ریشه خود جدا مانده یا آنها که در دنیای جدید ادغام شده‌اند، دو راه بیشتر در پیش پا ندارند: تن دادن به همشکلی یا اکثریت یا اعتراضات از نوع آناشیسیت. بقیه آرزومندند با یافتن رگ و ریشه خود، هویتی برای خود دست و پا کنند و دلیلی برای زندگی در دنیائی بیابند که حداقل به چشم آنها فقط وسیله زندگی را در اختیارشان قرار می‌دهد.

از این رو، تنش که اجتماعات دولتی را به لرزه می‌اندازد و با انعکاس